



۴۴۴  
برگه پنجم فرستاده شده است  
در نکسرا احکام عشر و خراج و بیان مالکان زمین  
و بیان عاشر و آنچه متعلق بآن است

---

تألیف مولوی سید امیر حیدر بلگرامی  
مغنی صدر عدالت متعلقه صوبه بنکالا و بهار  
واوژ بسنه ۹۹ بسنه ۱۲۰۷ هجری

---

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE7259

محمد طاهر الدین  
تفصیل اراضی و خراج  
بکسرند (۲) و خراج  
بفتحتین باج و در شرع (۳)  
بکسرند (۴) و در کتب معتبره  
فقہ مثل هدایه و (۵)



## فصل اول

د بیان معنی عشر و خراج و تفصیل اراضی

عشری و اراضی خراجی

(۱) عشر بضم حصه دهبی را گویند و در شرع (۱)

عبارت است از آنکه حصه دهبی از زراعت

اراضی ملک عرب و غیزه که تفصیلش می آید

بکسرند (۲) و خراج بفتحتین باج و در شرع (۳)

چیزی است که پادشاه از زراعت اراضی

سوان عراق و غیر آن که تفصیلش می آید

یا از مالکان آن اراضی بگیرد و بر نصف

نیمزاید چنانچه بعد ازین مشروحاً بیاید

(۳) و در کتب معتبره فقہ مثل هدایه و (۵)

فتح القدر و کفایه و عنایه و بحر الرایق  
و تناوای عالمگیری و شرح ملتقی الابحر  
و غیرها مذکور است که زمین عرب و ملکی  
که بقهر و غلبه گرفتند و زمین آن براهل  
فتح قسمت نمودند و هر زمین که اهل آن  
بر غبت خودها مسلمان شدند و هر زمین از  
زمینهای عرب که بقهر و غلبه کشته شده  
و اهالی آن بت پرست بودند و بعد از فتح  
قبول اسلام نمودند و امام آن زمین را  
بآنها وا گذاشت عسری است و همچنین  
هر شهر از شهرهای عجم که امام بغلبه و قهر  
فتح کرد و متروک شد درین که آنرا با اهالی  
آن وا گذازد و خراج مقرر کند یا آنرا براهل  
فتح قسمت نماید و گرفتن عشر قرار دهد و پس  
از ترده عسری کرده انید و بعد از آن خراج  
گیری از آن مصلحت دید عسری است  
(۴) و تفصیل حدود ملک عرب این است  
که طول آن از عذیب تا آخر حجرین

در مهره است و عذیب بضم عین مهمله و فتح  
 ذال معجبه و سکون یای تحتانی و بای  
 موحدۀ نام آبی است برای قبیله تمیم  
 و حجر بحای مهمله و جیم مفتوحین و رای  
 مهمله بمعنی سنگ است و مهره بفتح میم  
 و سکون ها و فتح رای مهمله نام شهری است  
 که آخرین است و عرض آن از بیرین  
 و دهقان و رمل عالی تا مشارق شام است  
 و بیرین و دهقان ببد و قصر و رمل عالی  
 نامهای مواضع است و مراد از آن قریهای  
 است که درین مسافت واقع شد و  
 در زمین عرب تهامة و حجاز و مکه و یمن  
 و طایف و عمان و بحرین داخل است  
 و کوفه از آن خارج (۵) و سواد عراق (۵)  
 و زمینی که بعد از غلبه بر کفار که اهل  
 آن زمین بودند بر آنها مسلم داشتند  
 و زمینی که با اهل آن صلح کردند و آنها جزیه  
 بول داشتند خراجی است و هر شهری

که بغلیه فتح کرده شود و پیش از آنکه امام  
 حکم بچیزی فرماید اهل آن اسلام آرند پس  
 امام در آنجا اختیار دارد که زمین را بر اهل  
 فتح قسمت نماید و از آن عشر بگیرد و  
 اگر خواهد با اهل آن واگذار و بعد از  
 واگذار شدن زمین با اهالی آن هجم امام مختار  
 است که اگر خواهد عشر مقرر نماید و اگر  
 خواهد خراج و در بحر الرایق از فتاوی  
 تاتاریخانی منقول است که اگر اهل سرزمینی  
 بعد از تقرر خراج مسلمان شوند خراج از آن زمین  
 ساقط نشود و عشری نگردد (۶) و هر که زمین  
 بموت را احیا کند اگر آن زمین نزدیک  
 اراضی خراجی است خراج گرفته خواهد شد  
 و اگر قریب زمین عشری است پس اگر  
 آباد کنند آن مسلمان است عشر گرفته  
 خواهد شد و الا خراج و بیان زمین بموت  
 انشاء الله تعالی خواهد آمد (۷) و مخفی  
 نماید که در گرفتن خراج از زمینیکه

ذکر آن گذشت در کتب فقه اختلاف است  
 صاحب هدایه از جامع صغیر نقل کرده که  
 شرط گرفتن خراج از زمین مذکور آن است  
 که آب نهر بآن رسد اما در آن صورت  
 که از چشمه سیرابش سازند عשרی  
 خواهد بود و در فتاوی عالمگیری نیز  
 چنان است و در قدوری و کنز الدقایق  
 این شرط مذکور نیست و در فتح القدیر  
 و تحریر الرایق که هر دو کتاب عمده  
 کتب فقه است بدلیل ثابت شده که  
 روایت قدوری مفتی بها است و گرفتن  
 خراج از زمین مذکور مشروط بر رسیدن  
 آب نهر نیست (۸) و مراد از سواد عراق  
 قریه‌های عراق است که بنا بر کثرة سبزی  
 اشجار و کشت زار بدین اسم موسمی گشته  
 و عرض آن از عَذَّیْب تا عَقَبَه حلوان است  
 و تفسیر عذیب گشت و عَقَبَه را بغار سی  
 بتل گویند و حلوان بضم حای مهمله نام



شهری است و طول آن از ثعلبیه تا عبّادان  
 است و ثعلبیه بنای مثلثه و سکون عین  
 مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و فتح  
 تحتانی مشدد و هاء منزلی است از منازل  
 دشت و بعضی گفته اند که در ثعلبیه عمت  
 نام قریه است بفتح عین مهمله و سکون لام  
 و ثای مثلثه و از اینجا ابتدای طول میگیرند  
 و آن قریه وقف است بر علویان و اول عراق است  
 و شرقی در جله واقع شده و عبّادان بفتح  
 عین مهمله و تشدید بای موحده قلعه است  
 خورن برکنار بحر و طول سواد عراق  
 یکصد و شصت فرسخ و عرض آن هشتاد  
 فرسخ است و مساحت آن سی و شش هزار  
 هزار جریب است و آن بحساب متعارف هند  
 سه کرور و شصت لکجه جریب می شود

## فصل دوم

در بیان مالکان زمین و آنچه

متعلق بآنهاست

- (۹) در هدایه و فتح القدير و بحر الرایق مرقوم است که زمین سواد عراق ملک اهل آنست ایشانرا میرسد که بیع آن نمایند و هر تصرفی که خواهند مثل رهن و هبه در آن کنند زیرا که امام هرگاه زمین را بقرقر فتح کند مختار است در اینکه آن زمین را میان اهل فتح قسمت نماید یا باهل آنند یار و آگذارد و از آن زمین خراج بگیرد و درینصورت اخیر زمین در ملک اهل آن باقی خواهد ماند (۱۰) و پوشیده (۱۱) ماند که از ظاهر عبارت هدایه و دیگر کتب مفهوم می شود که ملکیت زمین باهل آن خاص بسواد عراق است لیکن شناسایی اسالیب کلام میداند که مقصود

صاحب هدایه ازین قید تخصیص نیست  
 و اینمعنی از دلیلی که برای  
 افاده ملکیت آورده بصراحت پیدا است  
 و منشاء ذکر سواد عراق با وجود  
 عدم قصد تخصیص آنست که آن سرزمین  
 در عهد حضرت عمر رضی الله عنه  
 مفتوح شد و گرفتن خراج از آن باجماع  
 صحابه قرار یافت و این فعل حضرت عمر  
 حجت قرار دادن خراج در ممالک دیگر شد  
 لهذا فقها ذکر سواد عراق میکنند  
 و اشاره می نمایند بآنکه ابقای ملکیت  
 مالکان زمین از سواد عراق شروع شد  
 و کلام شارح ملتقی الا بحر بر اینمعنی  
 نص است و آن این است که زمین سواد  
 عراق که عبارت از بصره و کوفه و بغداد  
 و نواحی آنست و هر بلده که مفتوح بغلبه  
 شود و اهل آنرا ثابت و بحال بر آن داشته  
 آید یا مصالحه کرده شود با آنها و خراج

مقرر نموده شود اراضي آن مملوک آنهاست  
 و بيع و هبه و وصيت و اجاره و وقف  
 آنها را جايز است و موروث خواهد شد آن  
 اراضي از آنها (۱۱) و صاحب بحر الرايق  
 (۱۱) مي نگارد كه اگر زمين را مالك آن  
 بدست كسي بفروشد خراج آن همچنان  
 به مشتري عايد شود و اگر مالك بپدر  
 زمين منتقل بورثه اش گردد و اگر زمين  
 را مالك آن وقف نمايد خراج بحال  
 خود باقى ماند (۱۲) و از فتح القدير مفهوم  
 (۱۲) مى شود كه هرگاه مالك زمين بپدر  
 و وارثي نگذارد زمين داخل بيت المال  
 نميشود و والي ملك هرچه از آن زمين  
 بشيرد بدل اجاره است نه خراج از آنكه  
 زمين مملوك كشاورز مي باشد (۱۳) و در شرح  
 ملتقي الابحر مذکور است كه هرگاه پادشاه  
 بعد مرگ مالك زمين را فروشد ادائي  
 خراج بر مشتري واجب نشود چرا كه پادشاه

زرعوض عین برای بیت المال گرفت پس  
 خراج که وظیفه زمین است باقی نماند  
 و بنا بران گرفتن منفعت تمام یا بعض هم  
 ساقط شد و عشر نیز از چنین زمین گرفته  
 نخواهد شد انتهای و لهذا از بکسر الرایق  
 مستثبط می شود که پادشاه را باید که  
 اینچنین زمین را بقیعت دو چند فروشد  
 و هم در شرح ملتقی الابرار مذکور است  
 که اراضی که بسبب موت مالکان داخل  
 بیت المال می شود موسوم است باراضی مملکت  
 و اراضی جوز و اراضی امیری و اراضی میریه  
 و همچنین زمینی که مفتوح بغلبه شود  
 و برای مسلمانان باقی داشته آید منسبی  
 به زمین اسما است و حکم این هر دو زمین  
 چنانکه در فتاوی تاتارخافی است اینکه  
 یا پادشاه مزارعان را قایم مقام مالکان در  
 زراعت و ادای خراج فرماید یا بقدر خراج  
 زمین را بآنها باجاره دهد و درین هر دو صورت

آنچه حاصل خواهد شد نسبت به مزارعان  
 اجرة است و نسبت بپادشاه خراج پس اگر  
 ماتقرر در اهرم است نامش خراج موظف است  
 و اگر بعض خراج است نام آن خراج مقاسمه  
 و بیان خراج موظف و مقاسمه عنقریب  
 انشاء الله تعالی می آید و برین هر دو طریق  
 بیع و تصرفات مزارعان دران زمین جایز نیست  
 و موروث هم نخواهد شد (۱۴) و اگر پادشاه  
 زمین را از اراضی موات بکسی بخشد آنکس  
 مالک خواهد شد اگرچه از اهل مصارف  
 نباشد و بیان اهل مصارف بعد ازین  
 انشاء الله تعالی می آید و هیچ کس را  
 اخراج محی زمین موات ازان زمین  
 نمیرسد و بیع و وقف و وراثت آن صحیح است  
 (۱۵) و اگر پادشاه زمین آبادان را بشخصی  
 قطاع نماید جایز است و او منافع آنرا مالک  
 خواهد شد فقط پس او را اجاره دادن آن  
 زمین بدیگران نمیرسد نه بیع و وقف

(۱۶) و توربث انتهي (۱۶) و از بحر الرایق مستفاد  
می شود که در بخشیدن خراج زمین  
بودن شخص از اهل مصارف شرط است  
و همچنین اگر پادشاه خراج را بصاحب زمین  
ترک کند بقول امام ابی یوسف جایز است  
و قنوی بر آن است و بودن صاحب زمین  
از اهل مصرف شرط است چنانکه در اکثر  
کتاب مذکور است لیکن حموی در حواشی  
اشباه و نظایر از حاوی قدسی نقل کرده  
که در بنصورت بودن صاحب زمین از اهل  
مصرف شرط نیست (۱۷) و هم در شرح  
ملتقی الانحر است که در شرح داماد  
افندی است که زمیني که رجوع  
به بیت الیال کند مزارع آن مالکش نمی شود  
مگر بتبلیک پادشاه پس اگر بیپرد یکی  
از آنها پیشرش قایم مقام او شود و اگر پسر  
نداشته باشد به بیت الیال عود کند و اگر  
اوراد ختم یا برادر اعیانی باشد باینجاء اش

بگیرد و اگر معطل گذارد آنرا و حال آنکه  
 متصرف شده است سه سال یا زیاد بر آن  
 بر حسب تفاوت زمین پس بر آورده  
 خواهد شد آن زمین از دست او و داده  
 خواهد شد بدیگری و هیچ یکی از  
 مزارعین را نمیرسد که زمین برای دیگری  
 فارغ کند مگر باذن پادشاه یا نایب او (۱۸)  
 و در خانه است که اگر زمین جوز  
 انگورستان یا محل درختهای دیگر است  
 و اهل آن انگور و درختها معلوم است  
 دیگری را زراعت در آن حلال نیست و اگر  
 اهل آن معلوم نباشد حلال است و حصه  
 محنت خود از آن بگیرد (۱۹) و از آنچه  
 نوشته شد واضح میشود که قری و مزارع  
 که پادشاه با وجود بقای رقبه زمین  
 بدست رعایا به بعض مردم میدهد تملیک  
 رقبه نیست بلکه تملیک خراج است و رقبه  
 برای بیت المال باقی می ماند پس آن زمین



موروث نخواهد شد زیرا که در حقیقت  
 مملوک مورث نگردد یغاه و وقف آن هم  
 صحیحش نیست (20) و همچنین قری و  
 مزارع را که بعضی سلاطین برای مصالح  
 مساجد و مدارس باوجود باقی داشتن رقبه  
 زمین بدست رعایا وقف میکنند در  
 حقیقت وقف نیست و خراج آن بکسی  
 نخواهد رسید که وقف او را برای انتظام  
 مصالح معین کرده بشرطی که آنکس از اهل  
 مصارف باشد و شروط وقف را بتقدیم رساند  
 بخلاف آنچه که داده می شود از بیت المال  
 از آنکه ارزاقی که از عهد حضرت عمر  
 رضی الله عنه تا زمانه معتصم هر سال بفقها  
 میدادند منقطع شده است پس این اوقاف  
 که برای علما از بیت المال مقرر شده عوض  
 چیزی است که هر سال سابقا از بیت المال  
 می یافتند و آنچه که پیشتر بایشان از  
 بیت المال میدادند عوض تکلیف جاری نبود

بلکه خاصه برای قیام ایشان بعلم بوده است  
 پس کسی که باین صفت موصوفه باشد  
 او را اخذ از بیت المال میسر شد هر چند که  
 شرایط واقف بجانبار و آنکه بصفت قیام بعلم  
 اشتغال ندارد جایز نیست که بگردد (21)  
 و در منظومه و هبانیه است که اگر سلطان  
 از بیت المال چیزی برای مصلحت عامه  
 وقف کند جایز است و ثواب آن بیابد و وقف  
 لازم گردد و احدی را میسر شد که بعد  
 سلطان وقف مذکور را باطل کند و در  
 چنین وقف خراج لازم نمی آید (22) و گفته اند  
 که اگر پادشاه خواهد که زمینی را برای  
 خود از بیت المال خرید نماید باید که اول حکم  
 بیع بدیگری فرماید بعد ازان ازاو برای  
 ذات خود خرید کند (23) و در معروضات  
 مفتی ابی موسعود میسطور است که اگر  
 کسی بذات خود دشتی را بکشد یا احیا کند  
 زمینی را بکاو و بپیرد و پسری و

دخترى بگذارد درين صورت ميراث به پسر  
 خواهد رسيد و دختر محروم خواهد ماند  
 چه در امر سلطاني حصه به پسر منتقل  
 مي شود و بدختر هيچ نميرسد مگر آنكه زمين  
 در دفاتر متعدين بيلك باشد و اگر ميت دختر  
 فقط گذارد حصه اش ندهند و صاحب تيبار  
 بهر كه خواهد عطا نمايد (24) و در رسال  
 نهم و پنجاه و هشت حكم پادشاه صادر شد  
 كه اراضي كه آنرا كسي بعبل و كلفت  
 و خرج زربكشايد و احيا نمايد و بپيرد و پسر  
 نگذارد بچه سبب آن زمين بديشگران داده  
 شود و دختر او را محروم كرده آيد و حكم شد  
 كه بدختران مي داده باشند و هرگاه كه مناقضه  
 ميان خواهران و دختران روده بايد كه  
 جباةء بيغرضان را حاضر آورند كه تعيين  
 مصارف آبائي آنها در احياي زمين كنند  
 و آن مقدار بدختران داده زمين از آنها  
 گرفته شود تا اينجا ملخص كلام شارح

- ملتقي الابحر است (25) محرر رساله كنيد<sup>(25)</sup> .  
 كه در فرامين سلطان اورنگ زيب عالمگير  
 انار الله برهانه ديده ام كه اراضي را تابودن  
 پسران بد ختران و تابودن دختران بعصبات و  
 تابودن عصبات بذوي الارحام ندهند (26) و بر<sup>(26)</sup>  
 واقف اصول شرعي هويد است كه مدار احكام  
 عشر و خراج بر جهان است و محاربات احكام اين  
 زمان را جهان نمیتوان گفت بناء عليه اكثر  
 يكي از اينها ملكي را كه پيش از اين بر دست  
 سلاطين اسلام فتح شده و خراج بر زمين آن  
 قرار يافته بغير بشكرد نمي تواند كه آن  
 زمين را بر اهل فتح قسمت نمايد بل مي بايد  
 كه تا آن ملك دارا لحرب نشود بهمان طور  
 سابق باهل آن گذارد و همچنين اكثر بصلح  
 بشكرد و بعد چندي بنا بر انقلاب زمان قوت  
 و شوكت در اهل زمين باقي نماند نميرسد كه  
 اين را از ملكيت ايشان بزر و حكومت انتزاع  
 كند بل مي بايد كه بهمان طور سابق با آنها

و اذیناره و خراج از زمین میگردیده باشد  
 چنانچه مفصل مذکور شد (27) و ازین تقریر  
 واضح میشود که حکام هندوستان را مثلاً  
 جایز نیست که زمینداران را از زمینداری  
 شان معزول کرده خودش متصرف شوند  
 چه از بلاد هندوستان هر قدر که در اوایل  
 بقعر مفتوح شد امام آنرا بر اهل آن مقرر  
 داشت و تاحال وجهی داعی انتزاع اراضی  
 مذکوره از آنها پیدا نیست و هر قدر که بصلح  
 بدست آمده پس هرگاه دران امام مجاهد را  
 اختیار در انتزاع و ابقای زمین نیست  
 حکام این زمان را چه گونه تواند بود و مسایل  
 عدم اخراج اراضی از دست مالکان در حال  
 افلاس آنها در فصل چهارم انشاء الله تعالی  
 خواهد آمد

## فصل سیوم

در بیان عشر و کیفیت

و یکیت شرفتن آن

- (28) در بحر الرایق و فتاوی عالمگیری و در  
دیگر کتب مستطوره است که ابتدا کرده نمیشود  
بشرفتن عشر مگر از مساهان و عشر متعلق  
به پیدایش زمین است نه بقادر شدن بر کشتکار  
پس اگر یکی زمین را با وجود قدرت نه کار  
عشر بر او واجب نشود (29) زمین عشری را  
(29) هرگاه آب باران یا بآبی که جاری از نهر باشد  
سیراب کنند و در آن گندم و جو و ارزن و برنج و  
اصناف حبوب و بقول و نیشکر و قصبه الذریره  
و خربزه و خیار و بادرننگ و بادنجان و صغیر  
و زره و کشنیز و گستان و تخم آن پیدا شود  
عشر واجب گردد (30) و همچنین در گردگان  
(30) و بادام و اقسام گل عشر واجب است و همچنین  
است در شپش و میوهایی که در زمین عشری

پنداشود و در میوه‌های که از درختان کوه گاه  
 (31) ملک هیچکس نباشد بر چیده آید (31) و  
 هرچه از زمین پیدا شود و مؤزمین از آن  
 مقصود نباشد مثل هیزم و نی و گاه و گز و سعف  
 عشر در آن واجب نشود زیرا که اراضی  
 از این چیزها نقصان پذیرد و انتفاع از آن  
 مقصود نباشد (32) پس اگر کسی گاه و نی  
 (32) و شاخ‌های خرما را بریده می‌فرودخته باشد  
 عشر واجب کردند و همچنین است در بریدن  
 (33) و فروختن چنار و صنوبر (33) اما هرچه تابع  
 زمین باشد مانند نخل و درختها و هرچه  
 از درختها بر آید مثل صیغ و قطران عشر  
 در آن واجب نشود (34) و نخ‌هایی که بکار  
 (34) زراعت یا دوا آید مانند تخم خربزه و نانخواه  
 (35) و شونیز عشر در آن واجب نیست (35) و  
 همچنین در قنب و درخت پنبه و درخت  
 باد نجان و درخت کندر و درخت موینز  
 و درخت انجیر و درخت میوه دار که در خانه

- شخصی باشد عشر در آن واجب نیست (36)
- و اراضی عشری که بد و لاب و دلوآب در آن  
ریخته سیرایش سازند نصف عشر در آن  
واجب شود (37) و اگر چند ماه بد و لاب (37)
- و دلوآب چند ماه بآب جاری از نهر سیراب  
کرده اند اعتبار اکثر است یعنی اگر بیشتر  
بد و لاب و دلوآب کرده اند نصف عشر و الا تمام  
عشر واجب است و اگر هر دو برابر است هم  
نصف عشر است (38) و وقت گرفتن عشر (38)
- پس آمدن زراعت از زمین و ظهور میوهها است  
پس اگر کسی قبل زراعت و ظهور میوهها  
ادای عشر نماید جایز نیست (39) و اگر تمام (39)
- زراعت بسبب غیر اختیاری هلاک شود عشر  
ساقط گردد و اگر بعضی آن هلاک شود بقدر  
نقصان عشر کم گردیده خواهد شد و اگر دیشتری  
بغیر مالک هلاک کند ضمان بر او لازم آید  
(40) زمین عشری که بدست تغلبی باشد (40)
- و چند عشر در آن واجب گردد و تغلبی



بعقبح لام منسوب است به تغلب که نام  
 شخصی بود در عرب و کسانی که از اولاد  
 اویند آنها را بنی تغلب گویند و آنان  
 قومی از مشرکان عرب اند که حضرت  
 عمر رضی الله عنه هرگاه جزیه از ایشان طلب  
 فرمود گفتند که ما عشر را دو چند خواهیم  
 داد و جزیه نخواهیم داد و حضرت عمر بان  
 صلح فرمود و اگر زمین تغلبي را مسلمانان  
 یا ذمی خرید نمایند عشر همچنان دو چند ماند  
 (41) و اگر مسلمانان زمین عشري را بدست  
 ذمی بیع نمایند در آن خراج واجب شود و  
 اگر کسی زمین عشري را بدیگری اجاره  
 دهد عشر بر مالک آن است (42) و اگر  
 زراعت پیش از درو هلاک شود ادای عشر  
 بر آجر لازم نیاید و پس از درو لازم آید (43)  
 و اگر کسی زمین عشري را در حالی که  
 زراعت در آن رسیده باشد با زراعت فروشد  
 یا فقط بیع زراعت نماید عشر بر بايع است

واشکر زمین را در حال نارسیدگی زراعت  
 بغرو شد پس ششتری وقت خریداری  
 فصل قول کرگه است عشر بر بایع است  
 والا بر ششتری (44) واجرة مال ونفقة تاوان (44)  
 وزیریکه در کندن نهی خرج نذر واجرة  
 نگاهبانان زراعت وسوای آن در عشر محسوب  
 خواهد شد (45) ونرا شباه و نظایر از نزایه  
 مسطور است که هرگاه پادشاه گرفتار عشر  
 از کسی که آید ای عشر بر او واجب است  
 ترک کند جایز است پس اگر آنکس از فقرا  
 است ضمان بر پادشاه لازم نیاید واشکر از  
 اغنیا است لازم آید و باید که از بیت المال  
 سراج به بیت مال صدقه رساند و بیان  
 بیت المال انشاء الله تعالی می آید

## فصل چهارم

در بیان اقسام خراج و کیفیت و مکیت اخذ آن  
و آنچه متعلق بآن است

(46) خراج بر ده و قسم است خراج مقاسمه

و خراج وظیفه که آنرا خراج مقاطعه و خراج

موظف هم گویند (47) خراج مقاسمه

عبارت است از اینکه مثلاً حصه پنججی یا

حصه ششجی از زراعت بگیرند و آن هم

مانند عشر متعلق به پیدایش زمین است

نه بقادر شدن بر کشتن کار پس اگر یکی زمین

را با وجود قدرت نه کارد خراج واجب نشود

(48) و خراج وظیفه عبارت است از اینکه

واجب شود چیزی بر ده مالک زمین و

آن متعلق بقادر شدن مالک بر انتفاع از

زمین است و از اینجا است که خراج وظیفه

در هر سال یکبار واجب شود خواه مالک

زمین یکبار زراعت کند خواه چند بار و

خراج مقاسمه و عشر یکبار زراعت مکرر

می شود. بالجمله، خراج مقاسبه پهنزله  
 عشر است درین که هردو متعلق به پیدایش  
 زمین است و فرق میان عشر و خراج در  
 مصرف است چنانچه عنقریب انشاء الله  
 تعالی می آید (49) در بحر الرایق و فتاوی (49)  
 عالمگیری مذکور است که خراجی که  
 آنرا حضرت عمر رضی الله عنه باجها صحتا به  
 بر سوید عراق وضع کرده است از هر جرید  
 زمین لایق زیاعت مثل کندم و جو و عدس  
 و ذره یکصاع و یک درم است و از رطب پنج درم  
 و از نخیل متصل و کرم ده درم زیرا که در  
 زیاعت مشقت بسیار است و در رطب کم ازان  
 و در نخیل متصل و کرم ازان کمتر (50) و رطب (50)  
 بفتح را عبارت است از خیار و بادرنشک و  
 پادنجان و امثال آن و اطلاقش بر نیشکر هم  
 کرده اند (51) و مراد از نخیل متصل آن  
 است که نخاله بکھوی قریب هدر باشد  
 که امکان زیاعت در آن زمین نبود پس

اگر نخله در اطراف زمین متغرف و وسط  
 زمین مزروع خواهد بود خراج نخیل  
 در آنوقت لازم نخواهد شد (52) و مراد از کرم  
 آن است که شاخها چنان با هم پیچند که  
 امکان زراعت در آن نباشد (53) و هر چه  
 سواي آن است مانند زعفران و بوستان  
 خراج در آن بحسب مشقت است چون ربع  
 یا ثلث و جزان و نهایتش آن است که زیاده  
 از نصف نگیرند (54) و بستان عبارت است  
 از زمینی که گرد کرد آن دیوار کشیده  
 باشند و در آن نخیل متغرف و اشجار باشد  
 (55) و آنچه از مقدار خراج در غلات و زعفران  
 و غیره مذکور شد وقتی است که اراضی  
 قابلیت آن داشته باشد پس اگر ربع زمین  
 قلیل باشد بحسب آن خراج نیز کم کرده  
 خواهد شد اما اگر زمین بنابر زیادتای ربع  
 لایق افزونی خراج بر نصف باشد پس  
 اصح روایت آنست که بر نصف هیچ زیاده

- نکنند (56) و اگر آب بر زمین غالب شود (56)  
یا از زمین منقطع گردد خراج ساقط شود  
(57) و هرگاه زمین خراج در آب غرق شود (57)  
و بعد از آن آب بر زمین فرو رود و آنقدر  
وقت باقی ماند که مزارع بار دوم بر  
زراعت پیش از ده خول سال دیگر قادر باشد  
و او زراعت نکند خراج واجب شود و اگر آنقدر  
وقت باقی نماند خراج ساقط گردد (58) (58)  
و اگر باز داشته شود مزارع از زراعت خراج بر او  
لازم نیاید (59) و اگر زمین را آفتی برسد و (59)  
همه زراعت خراب شود خراج ساقط گردد و اگر  
بعضی زراعت باقی ماند پس در صورت بقای  
آن مقدار و چند خراج خراج گرفته خواهد شد  
و در صورتیکه کم از مقدار و چند باشد نصف  
خراج واجب خواهد گشت (6c) و صواب (60)  
آنست که اول ملا حظا کنند که در مزارع  
در زراعت چه قدر صرف شد و پس از آن  
حاصل زراعت را اندازه نمایند و هر چه خرج

شده باشد بکشا ورزه دهند و بعد از آن اگر  
 چیزی افزاید بتفصیلی که نوشته شد خراج  
 بگیرند (61) و سر از آفت است سپاوی است  
 که احترام از آن ممکن نباشد مثل غرب  
 و حرق و شدت برودت (62) و هم شرط  
 سقوط خراج در آفت سپاوی آنست که زراعت  
 را درون کرده باشند (63) و هم شرط سقوط  
 خراج آن است که مزارع بار دوم قبل دخول  
 سال دیگر بر زراعت قادر نباشد والا خراج  
 ساقط نخواهد شد و اگر آفت چنان است که  
 احترام از آن ممکن است خراج ساقط نشود  
 (64) و اگر زمین را یکی از مزارعین بطریق  
 اجاره یکساله برای زراعت شکر قندهار باشد  
 حال غلبه آب و انقطاع آن بدل اجاره ساقط  
 شود اما اگر آفتی رسد پس اثر قبل انقضای  
 سال است هر قدر بدل اجاره که پیش  
 از آفت رسیدگی است ساقط نخواهد شد  
 و هر قدر که بعد آن است ساقط خواهد شد

- (۶۵) واگر کسی زمین خود را عمارت یا احاطه  
یا مسافر خانه یا مقبره گزند اند خراج ساقط شود
- (۶۶) شهید و میوه ها که در زمین خراج  
پیدا شود خراج در آن واجب نگردد (۶۷) و
- (۶۷) هم در فتاوی عالمگیری و دیگر کتب  
مستطوره است که زمینی که خراج آن وظیفه  
است هرگاه کسی آنرا غصب کند و غاصب  
منکر شود و مالکش گواهان نداشته باشد پس  
اگر غاصب مزرعه و عیش نکرده خراج بر هیچ یک  
از مالک و غاصب واجب نخواهد شد و اگر غاصب  
در آن زمین چیزی کشته است که بسبب  
آن زمین نقصان پذیرفته اند ای خراج  
بر غاصب است و اگر غاصب اقرار بغصب  
کرده یا گواهان مالک موجود اند و غاصب  
در آن زمین چیزی نکشته که بسبب آن  
نقصانش رسد خراج بر مالک زمین است  
و اگر غاصب در رعایت نقصان نموده نذر ایام  
البحنیفه خراج بر صاحب زمین است قلیل



(68) باشد نقصان یا کثیر (68) و در بیع و فایده هرگاه

مشتری زمین را قبض نماید حکم او حکم

غاصب است و بیع و فاعبارت است از آنکه با بیع

بهشتی بگوید که این عین را بدست تو

بعوض دین تو که بر من است فرو ختم

باین شرط که هرگاه دین را ادا کنم عین از آن

من باشد (69) و اگر کسی زمین خراجی را

بدست دیگری بفروشد و حال آنکه زمین

فارغ است پس اگر از سال آنقدر باقی ماند

که مشتری در آنقدر مدت برزراعت

قادر است خراج بر او واجب خواهد شد به کار

بیان کاره و اگر آنقدر مدتی باقی نماند پس خراج

بر بیع است و فتوی بر آن است که اگر در سال

سیصد و هشتاد باقی مانده باشد ۱۰ دای خراج

بر مشتری است و الا بر بیع (70) و اگر پادشاه

خریج از مشتری در آنحال که بروی لازم

نمی آید بگیرد مشتری را نمیرسد که مواخذه

از بیع نماید (71) و اگر زمین را در بیع است

مشتري و ربيعي و يکي ببايع رسيد و ديگري  
 بهشتري يا آنکه هر يکي از آن دو کس بر تحصيل  
 هر يکي از دو ربيع براي ذات خود قادر است  
 اداي خراج بر هر دو واجب شود (72) هرگاه (72)  
 شخصي زمين خود را که خراجي است  
 بدست ديگري فروشد و مشتري آنرا بعد يکماه  
 بدست کسي ديگر فروشد و همچنين معامله  
 واقع شود تا آنکه سال تمام بگذرد خراج  
 بر هيچ يک لازم نيابد و اگر سه ماه بدست  
 مشتري اخير باقی ماند خراج بر او واجب  
 شود (73) و اگر شخصي زمين را که در آن (73)  
 زراعت موجود باشد بيع کند اداي خراج  
 بر حال بر مشتري واجب شود (74) و اينهمه (74)  
 در صورتی است که حکام گرفتن خراج  
 را در آخر سال قرار داده باشند پس اگر  
 خراج او ايل سال برسيميل تعجيل ميگيرند  
 آن خود ظلم محض است و خراج بر هيچ  
 يک از بايع و مشتري لازم نشود (75) شخصي که (75)

برای او دهی در زمین خراج است و او را در آن  
 ده بیوت و منازل است هیچ چیز از خراج بر او در آن  
 واجب نشود (76) و همچنین هرگاه شخصی را

خانه در شهر باشد و قدری از زمین آنرا  
 بیستان گردانند یا نخل در آن نشانده از

خانه اش بیرون کند خراج در آن واجب نشود  
 و اگر تمام خانه را بیستان گردانند پس اگر

در زمین عشری است عشر و اگر در زمین

خراجی است خراج واجب شود (77) عامل

هرگاه خراج را بی حکم سلطان به زارع بخشد

حلال است اگر مزارع از اهل مصرف باشد

(78) هرگاه شخصی زمینی را از اراضی عشر

یا خراج برای تجارت بکشد در زمین عشری

عشر و در زمین خراجی خراج لازم می آید و زکوة

تجارت واجب نشود (79) و اگر قومی از اهل

خراج در کاشتن زمین عاجز آید و نزد آنها

چیزیکه بآن ادای خراج نمایند موجود

نباشد پادشاه را نپرسد که اراضی از آنها

بشیرد و بر سبیل تسلیک بدیگران دهد  
 بلکه بر سبیل اجاره بدیگران داده خراج  
 از آنها میگرفته باشد و صحیح آن است که  
 پادشاه اراضی را با جاره بدهد و بقدر  
 خراج خود بشیرد و باقی برای مالک زمین  
 نگا هدارد (80) و اگر مستاجر بهم نرسد (80)  
 کسی را بطریق مزارعت به ثلث یا ربع بدهد  
 یعنی ملاحظه کند که از چنین اراضی  
 چه قدر میگیرند پس بقدر آن بطریق مزارعت  
 گرفته باشد و خراج از حصه مالک زمین  
 گرفته باقی برای مالک نگا هدارد (81) (81)  
 و اگر کسی که بطریق مزارعت بشیرد هم بهم  
 نرسد زمین را بشخصی دهد که قایم مقام  
 مالک شده ادای خراج از زمین نماید  
 و اقامت شخص غیر مقام مالک بدو طریق  
 است و تفصیل آن از فتاوی تاتار خانی  
 در فصل دوم گذشت (82) و اگر هیچ یک (82)  
 ازین مردم بهم نرسد پادشاه را میرسد

که زمین را فروخته بقدر خراج خور  
 بگیرد و بای برای مالک زمین نگاهدارد  
 (83) و گفته اند که پادشاه گاو و آلات  
 زراعت خرید نماید و بشخصی بدهد که  
 در آن زراعت کند و هرگاه غله حاصل شود  
 خراج و آنچه خرج شده بخودش بگیرد  
 و بای برای مالک زمین نگاهدارد (84)  
 و امام ابو یوسف فرموده که پادشاه از مال  
 بیت المال هر قدر که بآن گاو و آلات  
 زراعت خرید تواند شد مالک زمین را بطریق  
 قرض بدهد و ضامن بگیرد و اقرارنامه  
 زراعت از او نویساند پس هرگاه غله پیدا  
 شود خراج بگیرد و هرچه قرض داده است  
 ادای آن برده مه صاحب زمین است (85)  
 و هرگاه مالک زمین از زراعت عاجز آید و  
 پادشاه اراضی را موافق تفصیل سابق  
 بدیگری دهد و بعد چندی مالک را اقتدار  
 بزراعت حاصل شود باید که پادشاه زمین را

از دست او بر آورده به مالک دهد مگر در صورت  
بیع تا اینکه تراجیه عبارت فتاوای عالمگیری  
(غیره است) (۸۶) مکرر رساله گوید که (۸۶)  
از بین مسایل ظاهر است که بیع اراضی  
وقتی صحیح است که مستاجر و کسی که  
بهزارعت زمین را بگیرد و کسی که قائم  
مقام مالک زمین در ادای خراج باشد  
بهم نرسد و هم مبلغ در بیت المال نبود  
و فقدان اینهمه امور عسیر التحقق است  
خصوص در مملکتی که آبادان باشد مثل  
هندوستان اری در ملک عرب که صحاری  
و براری بیشتر دارد ممکن است که اینهمه  
امور در وقتی از اوقات مفقود باشد پس  
ثابت شد که انتزاع اراضی از مالکان  
برای بیع در مالک هند با وجود تیسر  
آمور مذکور خلاف شرع است (۸۷) و هم (۸۷)  
در فتاوای عالمگیری از کتب معتبره مستور  
است که اثر اهل خراج اراضی خود

گذاشته بگریزند امام اختیار دارد در اینکه زمین را از بیت المال آبادان کند و غله اش برای مسلمانان باشد یا بدیگران بطریق مقاطعه بدهد و هرچه از آنها بگیرد در بیت المال جمع نماید (۸۸) و از امام ابی یوسف است رحمه الله تعالی که هرگاه مالکان زمین بگریزند پادشاه زمین را باجاره دهد و بقدر خراج از آن بگیرد و ناتی برای مالکان نگاهدارد و چون آنها باراضی خود بیایند زمین را بآنها بسپرد و در آن سال که آنها گریخته اند زمین را باجاره ندهد (۸۹) هرگاه پادشاه بنابر عذری بپردازد می حکم کند که از اراضی خودها بزمینی دیگر بروند صحیح است و بی عذر غیر صحیح و عذر آن است که در آن میان شوکت و قوت نباشد و پادشاه بترسد که اگر در اراضی خودها اقامت دارند اهل حرب بر آنها تاخت آرند یا خوف کند که اگر متقیم اراضی

خودها باشند بجا سوسی احوال مسلمانان  
 باهل حرب پرد ازند و فتنه بر پا کنند و پادشاه را  
 بپایند که قبیله اراضی بایشان دهد یا زمینی  
 برابر زمین اینان بپایش کرده عطا نماید و  
 در صورت تبدیل زمین خراج زمینی که  
 با اهل ذمه خواهد رسید بر آنها واجب  
 خواهد شد و در اراضی ایشان که آنرا گذارند  
 اگر مسلمانان متوطن شوند بر آنها خراج است  
 (۹۰) دیهی است و در آن اراضی است که  
 اربابش مرده اند یا غایب شده اند و اهل ذمه  
 از آن خراج آن عاجز آیند و اراده کنند  
 که پادشاه بسپزند پس پادشاه بر نهجی  
 که تفصیل آن گذشت عمل فرماید (۹۱)  
 گروهی ضیعه را خریدند که در آن کروم  
 و اراضی است و یکی از آنها کروم را خرید و  
 دیگری زمین را و اراده کردند که خراج را  
 قسمت نمایند درین صورت فقها گفته اند که  
 اگر خراج کروم و اراضی هر دو معلوم



باشد ان ای خراج بطوریکه قبل خریدن آنها  
 بوده باقی خواهد ماند و اگر خراج کروم  
 غیر معلوم باشد و خراج ضیعه جهلگی  
 بی تفصیل میگرفته اند پس اگر دانسته شود  
 که کروم جای که هست همیشه در آنجا  
 کروم بوده است و اراضی نیز همچنین است  
 خراج کروم و اراضی را ملا حظہ کرده چهلہ  
 خراج ضیعه را بقدر حصہ کروم و اراضی  
 بر هر دو قسمت خواهند نمود (۹۲). دیهی است  
 که خراج زمین آن متفاوت است و آنکس  
 که خراج زمین او زیاد است در خواست تسویہ  
 میان خود و غیر خود نمود فقہا گفته اند اگر  
 معلوم نباشد که خراج در ابتدا مساوی  
 بود یا متفاوت باید که بحال سابق بگذارند  
 (۹۳) هرگاه شخصی در زمین خراج درختهای  
 کرم یاب دیگر نشانند تا که باردار نشود بر وی  
 خراج زراعت است و هرگاه بارور شود پس اگر  
 مبلغ قیمت ثمر به بیست درم یا اکثر آن.

- رسد خراج ده درم واجب خواهد شد و اشکر  
از بیست درم کم است مقدار نصف خراج  
کم خواهد شد و اشکر نصف خراج بیک صاع  
و یک درم نمیرسد کم از آن نکرده خواهد شد  
(94) اشکر در زمین شخصی همیشه است (94)  
که در آن شکار بسیار است خراج بر او  
واجب نیست (95) هرگاه در زمین کسی نباشد  
یا کز یا صنوبر یا بید یا درختی دیگر بی بر باشد  
پس اشکر ممکن است که آنرا بریده زمین را  
منزوع گردانند و نکرده خراج بر او واجب شود  
و اشکر قدرت بر آن ندارد خراج واجب نشود  
(96) و اشکر در ارض خراج زمینی است (96)  
که در آن نمک بسیار یا کم پیدا می شود  
حکمش آن است که اشکر مالک بر مزارع  
شکر انیدنش قادر است و آب بدان می رسد  
بر آن خراج است و اشکر آب نمیرسد یا آن زمین  
سکوه است و هیچ آبی بدان نمیرسد  
خراج واجب نشود (97) و پاشاه را باید که (97)

برای تحصیل خراج شخصی را فرستند که  
 با مردم بنرمی پیش آید و مراعات عدالت  
 در خراج نماید و بقدر غله از هر یک خراج  
 بگیرد یعنی اگر در زمین غله ربیع  
 و غله خریف هر دو پیدا می شود وقت  
 حصول غله ربیع تخمین کند که در خریف  
 چه قدر غله ازین زمین حاصل خواهد شد  
 پس اگر بداند که غله خریف برابر غله  
 ربیع خواهد شد خراج را تنصیف نموده نصف در  
 ربیع و نصف در خریف بگیرد و بقول اشکر  
 در سالی پنج بار پیدا شود هر بار پنجمی  
 حصه خراج بگیرد و اگر چهار بار پیدا شود  
 هر بار چهارمی حصه بگیرد و برین قیاس  
 کار کنند (۹۸) و باید که خراج وقت طیار شدن  
 غله بحسب اختلاف بلاد بگیرد (۹۹) و  
 مالک زمین را باید که تاخراج اذانت نماید  
 از غله نخورد و اشکر خورد ضمان آن بر او است  
 (۱۰۰) و پادشاه رامینر سد که غله را حبس کند (۱۰۰)

- تا آنکه خراج ادا شود (۱۵۱) و اگر شخصی در (۱۵۱)  
 ادای خراج یکسال یا دو سال تعجیل نماید  
 جایز است و هر که خراج را به تعجیل ادا کرد  
 پس اگر زمین او در آن سال غرق شد  
 پادشاه را باید که زر خراج با و باز دهد (۱۵۲) (۱۵۲)  
 و هر که ببرد و حال آنکه بر او خراج است  
 از متروکه اش گرفته خواهد شد (۱۵۳) (۱۵۳)  
 و از خصلتهای اکاسره که اهل شرع آنرا پسند  
 داشته اند آن است که هرگاه در زراعت مزارعی  
 آفتی رسد ضمان تخم و نفقه او بر خود میکیرند  
 و از خزانه میدهند و میگویند که ما در نفع  
 شریک مزارع ایم پس در نقصانش چگونه  
 شریک او نباشیم پس باید که پادشاه مسلمانان  
 این سیرت را بطریق اولی اختیار نماید  
 تا اینجا ترجمه فتاوی عالمگیری و غیره است  
 (۱۵۴) و باید دانست که در هدایه و بحر الرایق (۱۵۴)  
 مذکور است که مزارعان دیار ما از همه  
 اراضی در اهرم میدهند و آنها را بر حال شان

کند ایستاده شده زیرا که اندازه گرفتن خراج  
 بقدر طاقت مزارع از هر چیز که باشد  
 می باید و از اینجا معلوم میشود که اگر  
 پادشاه هندوستان هم زراعت کشاورزان برضای  
 آنها عوض یکصاع در هر جریب بگیرد او را  
 میرسد

### فصل پنجم

در بیان عاشر و آنچه بآن

متعلق است .

(۱۰۵) [۱۰۵] عاشر کسی است که پادشاه او را برای  
 گرفتن صدقه از تجار بر رها کند رسوای گران  
 نشاند و تاجران از دزدان حمایت او در امان  
 باشند و شرط است که عاشر حر و مسلمان  
 غیر هاشمی باشد کذا فی البحر الرایق  
 (۱۰۶) [۱۰۶] و هم در بحر الرایق و غیره مذکور  
 است که مال زکوة برد و نوع است یکی  
 ظاهر و آن مواشی و مالی است که تاجر بآن

برعاشر بگذرد و دیگر باطن و آن طلا و نقره  
و اموال تجارت است که در مواضع خود باشد  
(۱۰۷) و ولایت اخذ صدقات مال ظاهر پاشاه (۱۰۷)  
و نمایان او را است و شرط ولایت اخذ آنست  
که پادشاه قادر بر حمایت تجارت باشد پس اگر  
خوارج بر شهری یا دیهی غالب آیند و آن  
تاجران صدقات بگیرند پادشاه را مطالبه  
با تجارت میرسد (۱۰۸) و هم شرط است که اموال (۱۰۸)  
به نصاب رسیده یکسال بران گذشته باشد  
و تفصیل نصاب در کتاب الزکوة مسطور کرده اند  
و نیز شرط است که مال ظاهر باشد (۱۰۹)  
و مالکش حاضر پس اگر اموال خانه شخصی  
را در غیبت او حاضر آرند عاشر را اخذ از آن  
میرسد (۱۱۰) و هم ضرور است که چهل (۱۱۰)  
شرایط که در کتاب الزکوة مذکور کرده اند  
مراعات آن نماید (۱۱۱) و تفصیل صدقات که (۱۱۱)  
عاشر را از تجارت گرفتنی است اینکه از تاجر  
مسلمان ربع عشر یعنی یک محصه از چهل

حصه و از دمی و بنی تغلب نصف عشر یعنی  
 دو حصه از چهل حصه و از حربی عشر یعنی  
 چهار حصه از چهل حصه بگیرد و در گرفتن عشر  
 از حربی شرط است که ایشان هم از مسلمانان  
 همین قدر میگیرند باشند پس اگر آنها از  
 مسلمانان هیچ نمیگیرند مسلمانان هم از ایشان  
 نگیرند و اگر کم از عشر یا زیاده از آن  
 میگیرند مسلمانان نیز همانقدر بگیرند و اگر  
 جمیع مال از مسلمانان بگیرند مسلمانان را  
 نمی شاید که تمامی مال آنها بگیرند بل  
 باید که عشر بگیرند و اگر معلوم نباشد که  
 حربیان از مسلمانان چه میگیرند  
 در آن حال هم باید که عشر بگیرند (۱۱۲)

هر که بر عاشر بگذرد مسلمان باشد یا دمی  
 یا حربی و یا او کم از د و صد درم باشد عاشر را  
 نگیرد که چیزی از وی بگیرد هر چند داند  
 که در خانه اش مال دیگری خواهد بود  
 (۱۱۳) اگر کسی بر عاشر بگذرد و بگوید

که مالی که در اینجا باقی است و مالی  
 که از جنس این مال در خانه من است بران  
 یک سال نگذشته یا گوید که بر من قرض مردم  
 است یا گوید که صدقه این مال را پیش از  
 برآمدن بسفر بفقرا داده ام یا گوید که عاشر  
 دیگر که در این سال در اینجا بوده از من گرفته  
 و قول خود را مقرون بقسم نماید عاشر صدقه از او  
 نگیرد پس در صورتیکه امام در آن سال عاشر  
 دیگر را در آنجا نصب نکرده باشد سخن او را باور  
 نکرده صدقه از او بگیرد و همچنین اگر انعامی  
 از ای صدقه بعد از خروج بسفر نماید عاشر از او  
 صدقه بشکیرد (۱۱۴) و اگر تاجر بگوید که صدقه (۱۱۴)  
 بعاشر دیگر داده ام و بعد مدتی ظاهر شود  
 که دروغ گویاست صدقه از او باید گرفته  
 اگر چه سالها گذشته باشد (۱۱۵) و در هر چه (۱۱۵)  
 تصدیق قول مسلمان باید کرد تصدیق قول  
 ذمی هم در آن باید کرد و اگر ذمی گوید  
 که جزیه را بفقراي ذمیان داده ام تصدیق



- (۱۱۶) قول او نشاید کرد (۱۱۶). واگر مسلمانی  
 یازده می باسوایم برعاشر بگذرد و بگوید که  
 صدقه اش بغفران ده ام عاشر قول او را قبول  
 ندارد و صدقه از او بگیرد و سوایم جمع سایبه  
 است و سایبه عبارت است از چهار پامثل ششم  
 و گاو و گوسپند که اکثر سال بجز اگاش  
 گذارند (۱۱۷) و اگر مسلمانی یازده می باسوایم و  
 نقود برعاشر بگذرد و بگوید که این از ان من  
 نیست قول او تصدیق کرده خواهد شد و اگر  
 با عروض بگذرد و بگوید که برای تجارت  
 میبرم هم قول او تصدیق است و عروض  
 جمع عرض است بسکون رای سهله و آن  
 عبارت است از متاع و هر شی که سواي دراهم  
 و دنانیر باشد (۱۱۸) و اگر ده می باخبر و خنزیر  
 و چرم حیوانات مرده به نیت تجارت برعاشر  
 بگذرد و قیبت آن به دو صد درم یا زیاده  
 بران رسد عاشر از قیبت خبر و چرم صدقه گیرد  
 و از خنازیر هیچ نکیرد (۱۱۹) و عاشر را باید

که تصدیق ثوئ حربی نکند مگر آنکه  
 با او کنیزان باشند و ادعا کند که آنها مادران  
 پسران اویند یا طفلان باشند و گوید که  
 آنان پسران من اند (۱۲۰) و اگر مسلمانانی  
 یانی از راه بگذرد و عاشر از گزشتین او  
 خبرد از نشود و در سال دوم از آن آگاه گردد باید  
 که صدقه هفت و سال بشکند (۱۲۱) و اگر کسی  
 بر عاشر بگذرد و با او چیزهای سریع الغسان  
 مثل شیر و فوا که و رطاب و بقول باشد صدقه  
 از آن نگیرد هر چند که قیامتش به نصاب رسد  
 (۱۲۲) و اگر کسی با مال بضاعت بر عاشر بگذرد  
 عاشر صدقه از او نگیرد و بضاعت مالی را بگوید  
 که مالکش بشخصی دهد تا بآن کسب کرده  
 هر چه بر آن افزاید بخرج خودش درآورد و  
 ذات المال را وقت طلب مالک با و باز دهد (۱۲۳)  
 اگر تا جری بر عاشر خوارج بگذرد و او صدقه  
 از وی بگذرد و باز بر عاشر سلطان بگذرد  
 در اینجا نیز صدقه از او گرفته خواهد شد

## فصل ششم

در تفسیر جریب و ذراع و درهم  
و صاع و غیر آن

- (۱۲۴) در کتب معتبره نفعه مسطور است که یکجریب شست گزند رشت گزند ذراع پادشاهی هفت قبضه است که بر ذراع عامه بیک قبضه زیاده میشود و هر قبضه چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است (۱۲۵) و در تبیین الحقایق شرح کنزالدقایق مسطور است که درهم چهارده (۱۲۶) قیراط است و هر قیراط پنج جو است (۱۲۷) و در شرح وقایع مرقوم است که یکصاع هشت رطل عراقی است و آن چهار من است و من چهل استار (۱۲۸) و استار چهار و نیم مثقال (۱۲۹) و از قنای عالمگیری معلوم میشود که وزن مثقال

و آن بیست قیراط است (۱۲۸) و در جامع العلوم (۱۲۸)  
 که کتابی است مشتمل بر مصطلحات  
 هر علم مکتوب است که هر مثقال چهار و نیم  
 مایه است پس استار یک توله و هشت و ربع  
 مایه باشد از آنکه ده و از ده مایه توله است  
 و باین حساب صاع عراقی دوصد و هفتاد  
 توله میشود

### فصل هفتم در بیان بیت المال و مصرف آن

(۱۲۹) در حواشی چلیبی بر شرح وقایه و در  
 حسب المفتین و دیگر کتب مذکور است  
 که اموالی که در بیت المال جمع میشود  
 چهار قسم است قسم اول زکوة سوایم و  
 عشور است و هر چه عاشر از تاجران مسلمان  
 که بر او بگذرند بگیرد و معنی سوایم در  
 فصل پنجم گذشت و عشور جمع عشر است  
 بالضم و بیان آن هم گذشت و تفصیل زکوة

(۱۳۰) سوايم از کتاب الزکوة معلوم نمايند (۱۳۰)  
 و مصرف اين مال فقرا و مساكين و عايمين و  
 مكاتبين و قرضداران و وامانندگان و ابن السبيل  
 اند فقير كسي است كه كم از نصاب در ملك  
 خود داشته باشد يا بقدر نصاب در ملك او  
 بود و لكن مستغرق در حوائج او باشد  
 و مسكين آنكه هيچ نداشته باشد و عامل  
 شخصي است كه صدقات و عشور را  
 جمع كند و مكاتب غلامي را گويند كه مولايش  
 با و گويد كه هرگاه اينقدر مال فراهم آورده  
 بهن دهی آزادي و قرضدار محتاج تفسير نيست  
 و مراد از وامانده نزد امام ابي يوسف كسي  
 است كه بنا بر افلاس از غزا بازماند و  
 نزد امام محمد آنكه بسبب مفلسي بچ رقتن  
 نتواند و گفته اند كه مراد از آن طلبه علم اند و هم  
 كسي كه سعي در طاعت خداي تعالى كند  
 و ابن السبيل مسافري است كه از مال خود  
 دور مانده باشد و قيد فقر در هر يكي از اين

- اشخاص معتبر است و جای که این قسم مال در آن جمع شود بیت المال صدقه اش نامند (۱۳۱) (۱۳۱)
- قسم دوم مالی است که از خمس غنائم و معادن و رکاز جمع کرده شود خمس بالضم پنججی حصه را گویند و غنائم جمع غنیت است و غنیت مالی است که از کفار بدست آرند و معادن جمع معدن است و آن زمیني است که در آن نقره و طلا و غیر آن پیدا شود رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و تفصیل گرفتن خمس غنائم از کتاب السیر و گرفتن خمس معادن و رکاز از کتاب الزکوة دریافت نماید (۱۳۲) و مصرف این مال یتیمان (۱۳۲)
- اند و هم مساکین و ابن السبیل (۱۳۳) قسم سیوم (۱۳۳)
- خراج و جزیه است و هر چه عاشر از بنی تغلب و مستامن و دشمنان بشکیرد و مراد از مستامن کسی است که مستلمان نباشد و در دار الاسلام امان گرفته کم از یکسال اقامت ورزد و دشمنی آنرا گویند که ادای جزیه قبول نداشته

بدار الاسلام متقیم شوند و مصرف این مال قضاات  
 و مفتیان و محتسبان و ولات و مدد کاران آنها و  
 حفاظ و مفسرین و معلمین و متعلمین و مقاتلین  
 اند و هم مصرف آن عمارت مسافر خانها و بناها  
 و کندن نه‌رهای عظیم و بنا نهادن قلعه‌ها و  
 بند کردن راه‌های مخالفان است و جای که  
 اینچنین مال جمع شود موسوم به بیت المال  
 خراج است (۱۳۵) قسم چهارم مال لا وارث است  
 و مالی که در راه یافتند و مالک آن معلوم  
 نباشد (۱۳۶) و مصرف آن نفقه مسریشان و نفیس  
 و خرج دوائی آنها و کفن مردگان که مال  
 نداشته باشند و نفقه لقیط و عقل جنایت و نفقه  
 جای مانند گان است لقیط طفلی است زنده که  
 وارثان او از خوف تحطیا از ترس تهت زنا در  
 راهش انداخته باشند و عقل بی‌عنی دیت است  
 و دیت مالی است که در عوض خون شخصی  
 داده آید و مراد از عقل جنایت اینجا آنست  
 که اگر شخصی یکی را بکشد یا مجروح کند

یا عضوی از اعضای او را قطع نماید و او مغلس باشد  
 دیت از بیت المال داده شود (۱۳۷) و بر سلاطین و (۱۳۷)  
 حکام واجب است که هر چهار قسم مال را جدا  
 در بیت المال نگاهدارند و اگر در یکی از بیوت  
 چهار گانه مال نباشد چیزی از بیت دیگر گرفته  
 در آن گذارند و هر گاه زر آن بیت فراهم آید عوض  
 آن در بیتهای که از آن گرفته اند رسانند (۱۳۸) (۱۳۸)  
 و هم بر سلاطین و حکام واجب است که حقوق را  
 بر باب حقوق رسانند و محبوسش ندارند  
 و در تقسیم مراعات انصاف کنند (۱۳۹) و پادشاه (۱۳۹)  
 و مددکاران او را بقدر کفایت حاجت از اموال  
 بیت المال گرفتن حلال است و زیاده بر آن  
 جایز نیست و نمی‌شاید که اموال را گنج کنند  
 و بهتر آن است که رزق دوماه یکباره بکشند  
 و در هر ماه می‌گرفته باشند (۱۴۰) و اگر پادشاه (۱۴۰)  
 ببیند که نه می‌از گرسنگی هلاک می‌شود  
 باید که او را چیزی از بیت المال بدهد.



## فصل هشتم

در بیان زمین موات و آنچه

متعلق بآن است

(۱۴۱) در جامع الرموز شرح مختصر وقایع

و دیگر کتب مسطور است که موات در شرع  
زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه

آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن انتفاع  
نماند چنانکه آب ناک شود یا شورستان گردد

(۱۴۲) و زمین افتاده که در ملک کسی نباشد

یا زمین مهلوك در دین اسلام که مالک آن

معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اکثر

شخصی در منتهای آبادی به بلند ترین

آوازه ها بانگ زند در آن زمین بشنوند این نیز

موات بود (۱۴۳) هر که زمین موات را بحکم پادشاه

احیا کند مالک آن می شود اگر چه ذمی باشد

و اگر بی اذن سلطان احیا نماید مالکش نشود

(۱۴۴) و در فتاوی عالمگیری مذکور است که

- پادشاه را میرسد که زمین موات را اقطاع نماید.
- واگر پادشاه زمین موات را بشخصی اقطاع فرمود و او بآبادیش نکوشید باید که تا سه سال تعرض حال او نکند و چون سه سال بگذرد میرسد که بدیگری اقطاع نماید (۱۴۵) و اگر (۱۴۴)
- شخصی زمین موات را احیا کرد و دیگری زراعت در آن نمود محیی مالک آن است و مزارع را در آن مدخل نیست (۱۴۶) و احياء زمین (۱۴۶)
- موات عبارت است از آنکه زمین را لایق زراعت گردانیده شود پس اگر شخصی کرد اگر زمین موات سنگها برچیند یا کاه و خارا را بریده بر اطراف گذارد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود آورده است باین وجه مالک نمیتواند شد (۱۴۷) و کندن چاه و سیر آب کردن (۱۴۷)
- زمین بآب آن و قطع نیستان و بیشه و کشیدن دیوار کردن زمین و بنه کردن عمارت و نشان دادن درختان هم احيای موات است (۱۴۸) و اگر کسی (۱۴۸)
- از زمین موات را زیاد بر نصف احیا کرد یا وسط

زمین را آبادان نمود و اطراف را گذاشت هر قدر که باقی است آنرا در حکم احیاء شمرده اند.

(۱۴۹) (۱۴۹) و اگر نصف زمین را معذور کرد بقیه در حکم احیاء اخل نخواهد بود (۱۵۰) زمینیه که بسبب انحذاب آب دریای عظیم مثل دجله و فرات برمی آید اگر باز کشتن آب بآن محتبیل است احیای آن درست نیست والا جایز است (۱۵۱) پادشاه هرگاه بشخصی حکم کند که زمین موات را احیاء نماید باین شرط که منافعتش از آن محیی باشد و زمین ببلکش در نیاید نذر امام الشافعیغه این شرط صحیح است (۱۵۲) اگر یکی زمین موات را احیاء کند و دیگری زمین مملوئ را بچوانب اربعه آنرا آبادان نماید یا چهار کس یک یک جانب را بیک دفعه معذور نمایند پس شخص اول از هر طرف که خواهد راه آمد و رفت خود مقرر نماید (۱۵۳) هرگاه شخص در زمین موات چاهی یا چشمه کند دیگری در حریم آن چشمه و چاه کردن نمیتواند و حرم

چشمه در هر جانب از جوانب اربعه پانصد ذراع  
 است بذراع عامه و بیان ذراع عامه در فصل ششم  
 گذشت و حریم چاه در هر طرف از اطراف  
 چهارگانه چهل گز است (۱۵۴) و اگر کسی  
 (۱۵۴) در زمین موات نهري کند حریم آن از هر جانب  
 نصف عرض نهر است و اگر کسی کار یز سازد  
 حریفش از هر سو جائی که آب بر زمین ظاهر  
 نشود پانصد ذراع است و هر جا که ظاهر شود  
 حکمش حکم نهر است (۱۵۵) و حکم حریم چشمه  
 (۱۵۵) و چاه از هر چهار جانب که نوشته شد وقتی است  
 که در هیچ یک از جوانب اربعه حق دیگری  
 متعلق نباشد پس اگر شخصی چاهی در  
 زمین خود کند و دیگری در منتهای حد  
 حریم او چاه احداث نمود پس چاه این شخصی  
 دیگر را حریم بجانب حریم شخص اول نخواهد  
 بود (۱۵۶) هرگاه شخصی درختی را بحکم امام  
 (۱۵۶) نشانده حریم آن پنج گز است پس اگر دیگری  
 قصد نشانیدن درخت در آن حریم کند نمیتواند

## فصل نهم

در بیان آنکه دارالاسلام در کدام  
حال دارالحرب می گردد

(۱۵۷) در فصول عمادی و در شرح مختصر و قایم  
تالیف ملا عبد العلی برجندی و دیگر کتب  
(۱۵۷)  
مستور است که امام اعظم رحمه الله فرمود که  
دارالاسلام دارالحرب نمیشود مگر به تحقیق  
سه چیز یکی این که در آنجا احکام شرک  
جاری کنند و دوم اینکه دارالاسلام  
بدون الحرب متصل باشد یعنی میان مسافت  
دارالاسلام و دارالحرب شهر دیگر برای  
مسلمانان نبود سیوم اینکه در دارالاسلام هیچ  
یک از مسلمانان و نه میان با مان اول باقی نماند  
و مراد از مان اول آنست که هر واحد از

مسلمین و ذمیین بر ذات خود امان  
 نداشته باشند یا آنکه هر کس از اهل اسلام و اهل  
 ذمه در امان مشرکان در آید و تا که این  
 شروط تلذذ یافته نشود اطلاق در الحرب  
 بر ذرا الاسلام نتوان کرد زیرا که شهر باجرای  
 احکام اسلام در الاسلام میشود پس تا که  
 چیزی از احکام اسلام در شهری باقی ماندن  
 شهر در الاسلام است (۱۵۸) و شیخ الاسلام (۱۵۸)  
 استیجابی در مبسوط ذکر کرده که تا حکمی  
 از احکام اسلام در بلده از بلاد باقی است  
 آن بلده در الاسلام است و در الحرب نمیشود  
 مگر بعد زوال قراین که دلالت بر ذرا الاسلام  
 بودن نش دارد و در الحرب بزوال بعضی  
 قراین در الاسلام می گردد و آن این است  
 که احکام اهل اسلام در آن جاری شود (۱۵۹) (۱۵۹)  
 در ملتقط است که شهرهای اسلام که  
 در دست کفار است بی شک بلاد اسلام است  
 و در حرب نیست از آنکه کفار احکام کفر

دران جاري نميکنند و قصاص انجام مسلمان اند.  
 و رئيساني که اطاعت کفار بضرورت  
 ميکنند هم از مسلمانين اند و هر شهر که دران  
 حاکم مسلمان از طرف کفار است جايز است که  
 اقامت جبهه واعيان و اخذ خراج و تقليد  
 قصاص کند و شهرهاي که دران حکام مسلمان  
 از طرف کفار نيستند مسلمانان را اقامت جبهه  
 واعيان دران رواست و قاضي بتراضي  
 (۱۶۰) مسلمانين قاضي ميشود (۱۶۰) و واجب است  
 بر مسلمانان که باتفاق يکديگر درخواست  
 حاکم مسلمان براي شهر خود از رئيس ملک  
 که غير مسلمان است نمايند تا احتمال فتنه  
 (۱۶۱) و فساد از خلق مرتفع شود (۱۶۱) و نزد  
 صاحبين اعيني امام ابو يوسف و امام محمد  
 در الاسلام بهجره جريان احکام کفر  
 در الحرب ميشود و تحقق امور ذکر را شرط  
 نکرده اند و ميگويند که چنانکه در الحرب  
 بهجران احکام اسلام در الاسلام مبي شود

ههچنهن ده ارالا بعلام باجرای احكام كفر  
بي نهیچ شرط ده ارال حرب میگردن



127

~~CONFIDENTIAL~~  
F-105

12. 3. 5. 9.

**DUE DATE**

|  |  |  |  |  |
|--|--|--|--|--|
|  |  |  |  |  |
|--|--|--|--|--|

۲۹۶۵۳۴۱  
 ۴۲۵۹ ۲۴.۵۵۹  
 رساله در ذکر احکام عشر و خراج  
 ۱۲۴۱

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
|      |     |      |     |
|      |     |      |     |